



### خواهش می‌کنم دستور بدهید روضه حضرت قاسم (ع) خوانده نشود

هزاران سال از آغاز زندگی بشر بر این کرهٔ خاکی می‌گذرد و همهٔ آنان تا به امروز مرده‌اند و ما نیز خواهیم مرد و بر مرگ ما نیز قرن‌ها خواهد گذشت. خوشا آنان که مردانه مردند و تو ای عزیز، می‌دانی تنها کسانی مردانه می‌میرند که مردانه زیسته باشند. یاد شهدایمان به خیر!

فهمیده آذربایجان؛ شهید مرحمت بالازاده

خواهش، منم که دستم، بدهید، روضه حضرت قاسم (ع) خوانده نشود. هزاران سال از آغاز زندگی بشر بر این کرهٔ خاکی می‌گذرد و همهٔ آنان تا به امروز مرده‌اند و ما نیز خواهیم مرد و بر مرگ ما نیز قرن‌ها خواهد گذشت. خوشا آنان که مردانه مردند و تو ای عزیز، می‌دانی تنها کسانی مردانه می‌میرند که مردانه زیسته باشند. یاد شهدایمان به خیر!

در هفدهم خرداد ۱۳۴۹ در یک کیلومتری تازه کند &#171;انگوت» در روستای &#171;چای گرمی»، خانواده‌ای صاحب فرزندان دوقلویی می‌شوند که یکی از آن‌ها نیامده به سوی پروردگار برمی‌گردد و آن یکی برای خانواده‌اش تحفه‌ای می‌ماند. خانواده نام &#171;مرحمت» را برایش برمی‌گزینند. پدرش &#171;حضرتقلی» در روستاهای اطراف دست‌فروشی می‌کرد و مادرش هم به کارهای خانه مشغول بود.

مرحمت از اوایل کودکی جسور بود، به طوری که مادرش به او می‌گوید: &#171;می‌ترسم چشم بخوری و نظر شوی». سرانجام تحصیلاتش را تا ابتدایی ادامه می‌دهد و همین مواقع مصادف می‌شود با پیروزی انقلاب اسلامی و پس از آن آغاز جنگ تحمیلی. مرحمت دیگر نمی‌تواند تحمل کند و می‌خواهد در دوران ابتدایی به جبهه برود، ولی هیچ کس گمان هم نمی‌کرد که او می‌خواهد به مناطق عملیاتی برود. بالاخره مرحمت وارد بسیج می‌شود و توانایی‌های خود را نشان می‌دهد.

### اجازه میدان

او را به دلیل سن کم و جثه کوچکش اجازه نمی‌دادند در جبهه‌ها حضور پیدا کند؛ اما او که خود را هر گونه بوده، از اردبیل به تهران رسانده بود، در دیدار رئیس جمهور وقت حضرت آیت‌الله خامنه‌ای - مد ظله - به حضور حضرت قاسم (ع) در واقعه عاشورا و سیزده ساله بودن آن بزرگوار اشاره می‌کند و می‌گوید: &#171;اگر من دوازده ساله اجازه حضور در جبهه ندارم، پس از شما خواهش می‌کنم که دستم، بدهید بعد از این، روضه حضرت قاسم (ع) خوانده نشود».

همین سخن او، رئیس جمهور را تحت تأثیر قرار داد و ایشان دست‌خطی با این مضمون می‌نویسد: &#171;مرحمت عزیز می‌تواند بدون محدودیت به منطقه اعزام شود».

شاید ازین پس بحث ما زیادی باشد. شاید برای آنان که اهل معنا باشند، همین بند کافی است تا بدانند که تربیت یافته مکتب اهل بیت (ع) چگونه فردی است. آری کسی که تربیت یافته مکتب حسین (ع) است، اجازه نامه خود را از دست امامش می‌گیرد.

### خاطرات

&#171;با آن جثه کوچک، قیافه معصومانه و دوست داشتنی، به فرمانده روحیه بچه‌ها تبدیل شده بود. به درخواست امام جمعه شهر، قبل از خطبه‌های نماز جمعه برای مردم سخنرانی و آن‌ها را برای رفتن به جبهه تشویق می‌کرد. در یکی از عملیات‌ها که در حال برگشت به موقعیت خودشان بود، با نیروهای دشمن مواجه می‌شود، آن شهید قهرمان اسلحه‌ای هم در اختیار نداشته است، ولی ناگهان متوجه شیئی می‌شود و آن را برمی‌دارد و به عربی می‌گوید: &#171;قف»؛ یعنی ایست. آن‌ها از ترس و وحشت

تسلیم او می‌شوند و مرحمت در تاریکی شب آن‌ها را به مقر می‌آورد.

مرحمت برای اینکه نیروهای دشمن را خوار و ذلیل نشان بدهد، به جای اینکه آگروز را بیاورد، آفتابه را می‌آورد و می‌گوید: من با این اسلحه شما را اسیر گرفته‌ام. وارد بسیج می‌شود و توانایی‌های خود را نشان می‌دهد. در پایان دوره آموزشی در امتحان تیراندازی، مرحمت در کل گردان نفر پنجم شده و تعجب همگان را برانگیخت. چندین بار در مراحل اعزام در گرمی و اردبیل و در خان آخر در تبریز اجازه اعزام به او داده نمی‌شود. سرش را پایین انداخته و با حسرت می‌گوید: این‌ها به من می‌گویند سن تو کم است، اما خیال کرده‌اند، هر طوری شده من باید خودم را به جبهه برسانم».

خیلی قاطع و پیگیر بود

تصمیمش را گرفته بود. می‌گفت: هر طور شده باید به جبهه بروم؛ مگر در نهج البلاغه نخوانده‌اید: جهاد یکی از درهای بهشت است. من باید به جبهه بروم؛ این جمله را بارها می‌گفت.

بعدها روزی از او پرسیدم چگونه آمدی؟ گفت: هر دفعه با ترفندی! (البته هنوز آن زمان از امام خامنه‌ای که رییس جمهور وقت بود، نامه اعزام به جبهه را نگرفته بود)؛ اما این بار خیلی مرا در فشار قرار دادند تا از رفتن به جبهه منصرف نکنند. نزد حاج آقای ملکوتی (امام جمعه وقت تبریز) رفتم. زمان ظهر بود و ناهار نخورده بودم؛ از گرسنگی داشتم می‌مردم؛ دیدم ایشان دارند ناهار می‌خورند؛ ساکم را هم با خودم برده بودم. ایشان گفتند: بفرما ناهار بخور. گفتم: نمی‌خورم. حاج آقا گفتند: چرا نمی‌خوری؟ کاغذ و خودکاری را که همراهم بود، مقابل حاج آقا گذاشتم و گفتم: حاج آقا دارم از گرسنگی می‌میرم، شما در این نامه بنویسید که آقای عوض محمدی مرا به جبهه بفرستد تا با اجازتان من هم ناهار بخورم.

خلاصه پس از کلی اصرار از طرف حاج آقا برای ناهار و از طرف من برای نوشتن نامه، حاج آقا مجبور شد نامه را بنویسد تا من ناهار بخورم.

بیش از اندازه فعال بود

او خود را پیش‌مرگ نیروها قرار می‌داد. هیچ گاه نمی‌ترسید. به نماز جمعه و جماعت اعتقاد خاصی داشت. یک بار آقای فرخی (امام جمعه) گفتند: آقای بالازاده شما در جبهه چه چیزی دیده‌ای و به چه دلیل به جبهه می‌روی؟ من شنیدم که در واحد بسیج خیلی فعالی، قد و قواره‌ات هم کوچک است؛ اینجا بمان، دوستان به همکاری شما نیاز دارند و این دو سه باری که به جبهه رفته‌ای بس است و بمان اینجا هم کمی فعالیت بکن.

مرحمت برگشت و گفت: حاج آقا این چه حرفی هست که می‌زنید؟ سنگر شما در اینجا و نماز جمعه است؛ شما در اینجا فعالیت بکنید و سنگر من هم در جبهه است. شما این توان را دارید که در خطبه‌ها، مردم را ترغیب و تشویق بکنید به دین اسلام و به جبهه و جنگ تا فرمایش امام زمین نماند، من هم این توان را دارم که اسلحه به دست بگیرم و بجنگم و در جبهه حضور پیدا بکنم.

وصیت نامه شهید مرحمت بالازاده:

به نام خداوند بخشنده مهربان

از اینجا وصیت نامه‌ام را شروع می‌کنم. با سلام بیکران به پیشگاه منجی عالم بشریت حضرت مهدی (عج) و با سلام بیکران به رهبر مستضعفان، ابراهیم زمان، خمینی بت شکن و با سلام بی‌کران به مردم ایثارگر و شهید پرور ایران، که همچون امام حسین (ع) و لیلای پسرشان را به دین اسلام قربانی می‌دهند.

آری، ای ملت غیور شهید پرور ایران! درود بر شما! درود بر شما که همیشه در مقابل کفر ایستاده‌اید و می‌ایستید تا آخرین قطره

خونتان.

درود بر شما ای ملت ایران! ای مشعلداران امام حسین! تا آخرین قطره خونتان از این انقلاب و از رهبر این انقلاب خوب محافظت کنید تا که این انقلاب اسلامی را به نحو احسن به منجی عالم بشریت تحویل بدهید.

و ای پدر و مادر عزیزم! اگر این پسران در راه اسلام به شهادت برسند، افتخار کنید که شما هم از خانواده شهدا برشمرده می‌شوید.

ای پدر و مادر عزیزم! از شما تقاضایی دارم. اگر من شهید بشوم گریه نکنید. اگر گریه بکنید به شهدای کربلا و شهدای کربلای ایران گریه بکنید تا چشم منافقان کور بشود و بفهمند که ما برای چه می‌جنگیم. حالا معلوم است که راه تنها یک راه است که آن راه هم راه اسلام و قرآن است. و آخر وصیت می‌کنم راه شهیدان را ادامه بدهید و اسلحه‌شان را نگذارید در زمین بماند.

و مادرم و پدرم چنانچه من می‌دانم لیاقت شهادت را ندارم، ولی اگر خداوند بخواهد که شهید بشوم، مرا حلال کنید و من هم شهادت را جز سعادت نمی‌دانم. یعنی هر کس که شهید می‌شود، خوش به حالش که با شهدا هم‌نشین می‌شود و از تمام همسایه‌ها و از هم روستایی‌هایمان می‌خواهم که اگر از من سخن بدی شنیده‌اید و کارهای بدی دیده‌اید حلال بکنید. و برادرانم اسلحه‌ام را نگذارند در جا بماند و خواهرانم با حجاب با دشمنان جنگ کنند. خدایا تو را قسم می‌دهم که اگر گناهانم را نبخشی از این دنیا به آن دنیا نبر.

خدایا خدایا تو را قسم می‌دهم به من توفیق سربازی امام زمان (عج) و نائب برحق او خمینی بت شکن را قرار دهی. تا در راه آن‌ها اگر هزاران جان داشته باشم قربانی بدهم.

کربلا کربلا یا فتح یا شهادت

جنگ جنگ تا پیروزی

یادمان باشد که یا باید بمیریم و یا اینکه شهید شویم، راه سومی نداریم.